

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دوم، شماره بیستم و بیست و یکم (ویژه نامه اصفهان)

بهار و تابستان ۱۳۷۹، صص ۲۶ - ۱

ترجمهٔ منثور و منظوم قصیدهٔ لامیهٔ العجم طغرایی اصفهانی

دکتر مهدی محقق*

چکیده

رشد و گسترش زبان و ادبیات عرب تا حدّ زیادی مرهون شخصیت‌های علمی و ادبی ایرانی است، چنانکه بدون آنان هیچ‌گاه پایه‌های این زبان استوار نمی‌شد و بخش مهمی از آثار ارزشمند ادب عرب پدید نمی‌آمد. یکی از این شخصیت‌های مهم مؤیدالدین ابواسماعیل اصفهانی معروف به طغرایی است. طغرایی اصفهانی از خود دیوان شعری برجای گذاشته که یکی از قصاید او به نام لامیهٔ العجم شهرت بسیار دارد. معرفی و شرح این قصیده می‌تواند جایگاه بلند طغرایی را در ادب عربی آشکار سازد.

واژه‌های کلیدی

طغرایی اصفهانی، قصیده، لامیهٔ العجم، اشعار، شاعر.

مقدمه

استاد مؤیدالدین ابواسماعیل اصفهانی معروف به طغرایی، از شاعران بزرگ قرن پنجم و ششم هجری است که در سال ۴۵۳ هجری، مطابق با ۱۰۶۱ میلادی در «جی» از نواحی

*- استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران.

اصفهان متولد شده است. کلمه «طغرای» - که نسبت به طغراست - به کسانی گفته می‌شد که سمت منشیگری در دربارها را داشتند و نامه‌ها و فرمانها را مصدر به طغرا می‌کردند. در تعریف طغرا گفته شده، آن طره‌ای است که در بالای منشورها و فرمانها پیش از بسم‌الله با خط درشت نوشته می‌شد و در آن نام و القاب پادشاه ذکر می‌گردید. لقب دیگر او منشی بود که سمعانی او را یکی از سه تن بر می‌شمارد که دارای این لقب بوده‌اند و از او به عنوان «صدر العراق و شهرة الآفاق» یاد می‌کند. و یاقوت او را به عنوان «آیه بالكتابة و الشعر» می‌خواند. او مدتی در خدمت سلطان ملکشاه بن آلب ارسلان بود و سپس در دربار سلطان محمد سلجوقی، متولی دیوان طغرا و صاحب دیوان انشاگردید و پس از او همین سمت را در دربار پسرش، سلطان مسعود به دست آورد و وقتی میان سلطان مسعود و سلطان محمود برادرش، جنگی در نزدیکی همدان در گرفت و محمود پیروز شد، طغرای از نخستین کسانی بود که به اسارت درآمد و برخی از حسودان نزد کمال‌الملک نظام‌الدین سمیرمی، وزیر محمود سعایت او را کردند و به کفر و زندقۀ او نزد سلطان محمود شهادت دادند و سلطان گفت: «قد ثبت عندی فساد دینه و اعتقاده» سپس فرمان قتل او را صادر کرد و در سال ۵۱۵ هجری (و به روایتی ۵۱۸) مقتول گردید.

از طغرای دیوان شعری باقی مانده که در سال ۱۳۰۱ در مطبعة الجوائب قسطنطنیه چاپ شده و چاپ دیگری از آن با تحقیق دکتر علی جواد طاهر و دکتر یحیی جبوری در سال ۱۳۹۶ صورت گرفته که دارالقلم در کویت آن را منتشر کرده است.

از میان اشعار طغرای قصیده لامیة العجم بیش از همه شهرت یافته، چنانکه یاقوت درباره آن گفته است: «تداولتُها الرواة و تناقلتُها الالسن». طغرای این قصیده را در رقابت با قصیده لامیة العرب از شمس بن مالک از دی، ملقب به شنفری از شعرای دوره جاهلیت متوفای ۵۱۰ میلادی ساخته که با این مطلع آغاز می‌شود:

أَفْمُوا بِنِي أُمِّي صُدُورَ مَطِيئِكُمْ فَأِنِّي إِلَى قَوْمٍ سِوَاكُمْ لِأَمِيلٌ

پس از طغرای دیگران نیز به تقلید او لامیه ساخته‌اند که از میان آنها می‌توان لامیه الزوم و لامیه الهند را نام برد که حاجی خلیفه و دیگران از این دو قصیده یاد کرده‌اند.

بر لامیه العجم شروح متعددی نوشته شده که از مهمترین آنها شرح لامیه العجم صلاح‌الدین ایک صفدی است که به الفیث المسجّم فی شرح لامیه العجم اشتهار دارد. چون لامیه العجم دارای مضامین اخلاقی و پند و اندرز است، بسیار مورد توجه دانشمندان و نویسندگان قرار گرفته و در کتب تاریخی و ادبی به ابیات آن استشهاد جسته شده است.^۱

لامیه العجم

أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الْخَطَلِ وَ جِلْيَةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ

استواری رأی مرا از لغزش نگهداری کرد و زیور دانش هنگام بیکاری مرا آراست.
 رأی ستوارم نگه دارد ز حرف سرسری زیور فاضلم بیاراید گه بی زیوری
 أصالت: مصدر ثلاثی مجرد، أصل الشَّجَرُ أصالَةٌ: ریشه درخت ثابت و راسخ شد. رأی: مصدر ثلاثی مجرد؛ جمع آن آراء و مقلوب آراء به صورت آراء آمده یعنی اعتقاد و بینایی دل. صانت: فعل ماضی مؤنث از مصدر صَوْنٌ و صِيَانَتْ و صِيَانٌ یعنی نگاه داشتن. نون برای وقایه است و یا ضمیر مفعولی، و لازم است قبل از یای متکلم نون وقایه آورده شود. ابن مالک گفته است:

و قَبْلُ يَاءِ النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ التَّزِمِ تُونٌ وَقَايَةٌ وَ كَيْسِي قَدْ تُظِمُّ

خَطَلٌ: مصدر ثلاثی مجرد، خَطَلٌ فِي كَلَامِهِ خَطَلًا: لغزید در سخنش لغزیدنی. جلیه: زینتی که انسان خود را به آن می آراید، جمع: حلی. زانت: فعل ماضی مؤنث از مصدر زَيْنٌ یعنی آراستن و زینت دادن. عَطَلٌ: مصدر ثلاثی مجرد، عَطَلَتِ الْمَرْأَةُ: زن بی آرایش شد و سپس به معنی بیکاری به کار رفته است.

مَجْدِي أَخْبِرًا وَ مَجْدِي أَوْلًا شَرَعٌ

وَالشَّمْسُ زَادَ الضُّحَى كَالشَّمْسِ فِي الطُّفْلِ^۲

بزرگی من اکنون و بزرگی آغازم یکسان است، چون خورشید آغاز روز که مانند خورشید پایان روز است.

در شرف امروز با دیروز یکسانم از آنک

نیمروز و شب بود یکسان عروس خاوری

مجد: یعنی بزرگی و بزرگواری و جوانمردی. اخیر: فعیل به معنی فاعل یعنی آخر، ضدّ أوّل. شَرَعٌ: به فتح و سکون راه، همانند بودن. مذکر و مؤنث آن یکسان است. زَادَ الضُّحَى: ضحی، تابندگی خورشید و رُاد بلندی آن است و در منتهی الارب غایت چاشت معنی شده. طُفْلٌ: آخر روز نزدیک غروب و به معنی تاریکی نیز آمده است.^۳

فِيمَ الْإِقَامَةِ بِالرُّؤَاةِ لَا سَكْنِي بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي^۴

برای چیست ماندن من در زوراء؛ در حالی که مایه آرامش و ناقه و جملی مرا در آنجا نیست!

کی توان بی خانمان آسود در بغداد از آنک

نیست ما را اُشتری آنجا نه ماده نه نری!

فیم: مخفّف «فیما» مانند علام و إلام و حتّام و عمّ و بم؛ در قرآن کریم آمده است: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. شاعر گوید:

إلامُ ألامُ و حتّی متی أعاتب فی حبّ هذا الفتی

اقامت: مصدر باب افعال، اجوف واوی: ایستادگی و ماندن و منزل نمودن در جایی. زوراء: نام بغداد است. سکن: چیزی که به وسیله آن برای انسان آرامش پیدا شود. ناقه: شتر ماده. جمل: شتر نر.

نأء عَنِ الْأَهْلِ صِفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرِدٌ كَالسَّيْفِ عُرَى مَثْنَاءَ عَنِ الْخَلْلِ

دور از خانواده و تهیدست و تنهایم، چون شمشیری که دو برش از نقش و نگار عاری باشد.

من ز یاران دور ماندم دست خالی منفرد

همچو شمشیری که ماند از زر و زیور عری

نأء: اسم فاعل از مصدر نأى یعنی دور بودن. أهل: اسم جمع است و مفردی از لفظ خود ندارد، یعنی خانواده و گاهی «ها» تبدیل به همزه می شود و به صورت آل در می آید؛ از این جهت مصعّر آن أهیل است، زیرا قاعده است که: التّصغیرُ یردُ الاشیاءَ إلی أصلها صفر: تهی و خالی و نیز به نقطه‌ای گفته می شود که از ارقام عدد خالی باشد. کف: کف دست و صفر الکفّ تهیدست. مُنْفَرِدٌ: اسم فاعل ثلاثی مزید از باب انفعال، از مصدر انفراد یعنی تنها. عُرَى: ماضی مجهول ثلاثی مزید از باب تفعیل، ناقص یابی از مصدر تُعْرِیه یعنی برهنه و مجرد ساختن. مَثْنَاءَ: تثنیه متن و نونش به جهت اضافه ساقط شده و مراد از دو متن دو بر شمشیر است. خَلْل: جمع خله، زرانود شمشیر.

فَلَا صَدِيقٌ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزْبِي وَلَا أَنْيْسَ إِلَيْهِ مُنْتَهِي جَدْلِي

نه دوستی در آنجا که گله اندوه من و نه همدمی در آنجا که فرجام گاه شادی من باشد. همدمی کو تا بدو از غم شکایتها برم مونسی کو تا بگویم شادیم را بر سری

صَدِيقٌ: صفت مشبّهه از مصدر صدق یعنی دوست. مُشْتَكِيٌّ: اسم مفعول از باب افتعال از مصدر اشتكاء و اسم زمان و مکان نیز هست و در اینجا اسم مکان است. حَزَنٌ: غم و اندوه. منتهی: مانند مشتکی اسم زمان و مکان و اسم مفعول از مصدر انتهاء؛ در قرآن است: إِلَى رَبِّكَ الْمُنتَهَى. جَدَلٌ: شادی و خوشی.

طَالَ اغْتِرَابِي حَتَّى حَنْ رَاحِلَتِي وَ رَحَلَهَا وَ قَرَى الْعَسَالَةَ الذُّبَلِ

دراز شد دوری من چندان که شتر من و رحل آن و نیز سر نیزه‌های لرزان باریک به ناله در آمدند.

غربتم چندان دراز آمد که نالید اُشترم بار و لرزان نیزه نیز آمد به ناله گستری طَالٌ: ماضی اجوف واوی از مصدر طَوَّلَ یعنی دراز شد. اغتراب: مصدر باب افتعال یعنی دور گردیدن از دیار خویش. حَنٌّْ: ماضی مضاعف از مصدر حَنِنَ یعنی ناله شتر. راحله: ستور بارکش و شتری که بر آن رحل افکنند. قری: بُن نیزه یا سر آن یا تیزی و نوک نیزه و دم شمشیر. عَسَاله: جمع عسال: نیزه جنبان و لرزان. ذُّبَلٌ: جمع ذابل: تیزی و باریکی و از صفات نیزه است. قنأ ذابل: یعنی نیزه باریک.

وَضَحَّ مِنْ لَعَبٍ بَضُوبٍ وَعَجَّ لِمَا أَلْقَى رِكَابِي وَ لَجَّ الرُّكْبُ فِي عَدْلِي

شترم از خستگی به فریاد درآمد و بدان سختی که دیدم، بانگ برکشید و شترسواران در سرزنش من ستییدند. وان نزار اشتر ز رنج راه و دیگر اشتران

ناله سر دادند و یاران را به سر بُد داوری

ضَحَّ: ماضی مضاعف از مصدر ضَجِيعَ یعنی نالیدن و فریاد زدن. لَعَبٌ: خستگی و رنج و همین‌طور لغوب و در قرآن است: مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ. بَضُوبٌ: شتر لاغر و نضوة مؤنث آن است. عَجَّ: ماضی مضاعف از مصدر عَجِيجَ یعنی آواز برداشتن و بانگ کردن. رِكَابٌ: شتری که بدان سفر کرده شود، جمع آن رُكْبٌ و رِكَابٌ. لَجَّ: ماضی مضاعف از مصدر لَجَّاجٌ و لجاجت یعنی ستییدن و پیکار کردن. عَدَلٌ: سرزنش.

أُرِيدُ بِنَسْطَةِ كَفِّ أَنْتَمِينِ بِهَا عَلِي قَضَاءِ حُقُوقِ لِنُعْلَى قِبَلِي

از روزگار گشاده‌دستی می‌خواهم تا یاری جویم بدان، برگزاردن حقوقی که از بزرگی بر عهده دارم.

رنج ره همواره کردم تا گشاید دست من شاید از خود باز پردازم حقوق برتری
 أُرِيدُ: مضارع متکلم وحده از باب افعال از مصدر اراده. بَسْطَةُ: فراخی و دسترس.
 أُسْتَعِينُ: مضارع متکلم وحده باب استفعال از مصدر استعانت یعنی یاری خواستن.
 اِسْتَعْتَنَهُ: از او یاری خواستم. قضاء: ادا کردن، روا کردن، وام‌گزاردن. حقوق: جمع حق ضد
 باطل و در اینجا مقصود چیزی است که شخص از کرم وجود بر عهده دارد. العُلَى: بزرگی
 و شرافت، جمع معالی. اگر مفتوح العين باشد ممدود (علاء)، و اگر مضموم العين باشد
 مقصور است (عُلَى). قَبِلَ: نزد و طاقت.

الدَّهْرُ يَعْكُسُ آمَالِي وَ يُقْنِعُنِي مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالْقَفْلِ^۵

روزگار امیدهایم را وارونه می‌کند و پس از کشیدن رنج، از غنیمت مرا به بازگشت
 راضی می‌سازد.

روزگار آمال من وارون کند و ادا دارم بی‌غنیمت بازگردم بعد از آن چالشگری
 دَهِرٌ: روزگار و زمان، جمع آن دُهُور. بعکس: مضارع ثلاثی مجرد از مصدر عکس، به
 معنی واژگونه کردن و آخر چیزی را در اول آن در آوردن. آمال: جمع أمل: آرزو و امید.
 يُقْنِعُ: مضارع باب افعال از مصدر اقناع و مصدر ثلاثی آن یعنی خرسند گردیدن به قسمت
 خود. غنیمت: پیروزی به مالی بی‌دسترنج یا مالی که از جنگ با کفار به دست آید، جمع:
 غنایم. قَفْلٌ: بازگشت از سفر، و به جماعی که از سفر برمی‌گردند قافله گویند.^۶

وَ ذِي شَطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمَحِ مُعْتَقِلٍ بِمِثْلِهِ غَيْرَ هَيَّابٍ وَلَا وَكِلٍ^۷

بسیار است بالایی که مانند سینه تیزه بود و نیزه میان رکاب و پای نهاده بود،
 ناترسان نستوه بود.

ای بسا نیزه قدی در کف گرفته نیزه‌ای مرد بی‌باکی که باشد از زیبونها بری
 و: حرف جرّ به معنی رُبِّ. ذی: از اسماء سنّه که در حال جرّ با «یا» آورده می‌شود، یعنی
 صاحب. شَطَاطٌ: به فتح و کسر «شین»: راست قامت. مُعْتَقِلٌ: اسم فاعل باب افتعال از
 مصدر اعتقال؛ اِعْتَقَلَ رُمَحَهُ: نیزه را میان رکاب و پای نهاد. هَيَّابٌ: هیوبه، هیابه، هیبان:

ترسان و بد دل و آن که از وی ترسند. وکل: صفت مشبّهه؛ مرد عاجز که کار خود را به دیگری سپارد و بر وی تکیه نماید.

حَلُوُ الْفُكَاهَةِ مُرُّ الْجِدِّ قَدْ مُزِجَتْ بِشِدَّةِ الْبَأْسِ مِنْهُ رِقَّةُ الْغَزْلِ^۱
شیرینی شوخی و تلخی جدی و نرمی سخنش، با سختی دلیری او به هم آمیخته شده بود!
وقت شوخی با حلاوت، گاه جدّ حنظل صفت

بأس با لطف غزل دارد به جانش همبری

حَلُو: شیرینی؛ ضِدُّ مُرِّ: فکاهه؛ شوخی و خوش منشی. مُرُّ: تلخی، ضِدُّ حَلُو: جدّ: ضِدُّ فکاهت؛ درستی و راستی در کار. مُزِجَتْ: ماضی مؤنث از مصدر مُزِج یعنی آمیزش. شِدَّةُ الْبَأْسِ: سختی در دلآوری. رِقَّةُ الْغَزْلِ: نرمی در معاشرت و سخن گفتن. غَزْل: سخنگویی با زنان و عشقبازی.

طَرَدْتُ سَرَجَ الْكُرَى عَنْ وَرْدٍ مَقْلَتِهِ وَ اللَّيْلَ أُغْرِي سَوَامَ النَّوْمِ بِالْمَقْلِ
چرندهٔ خواب را از دیدگانش راندم و شب، چرندگان خواب را به دیدگان
برمی‌انگیخت.

من غزال خواب می‌راندم ز چشمانش برون

گرچه می‌راند آن غزالان، شب به چشم عبهری
طردت: ماضی متکلم وحده از مصدر طَرَد یعنی راندن و دور کردن. سَرَج: ستور چرنده.
کری: خواب یا آغاز خواب. ورد: فعل بر آب آیندگان از مردم و شتر و گروهی از لشکر.
مقله: پیه درون چشم که جامع سیاهی و سپیدی چشم است. و: واو حالیه. أُغْرِي: ماضی
باب افعال از مصدر اِغْرَا: آزمند گردانیدن و برانگیختن. سَوَام: سائمه و سوام: ستور
چرنده. نوم: خواب ضِدُّ يَقْظَه. مَقْل: جمع مَقْلَه: سیاهی و سپیدی چشم.

وَ الرَّكْبُ مَيْلٌ عَلَى الْأَكْوَارِ مِنْ طَرِبٍ صَاحٍ وَ آخِرٌ مِنْ خَمْرِ الْكَسْرِى ثَمَلِ
سواران بر پالانها خمیده‌اند؛ گروهی شاد و هشیار و گروهی از شراب خواب
مست هستند.

از طرب روی جهاز اشتران خم گشته‌اند این هشیوار و دگر مست شراب احمری

رَکب: جمع راکب، مانند صَحَب جمع صاحب یعنی سواران. میل: جمع أمیل؛ آن که بر زمین راست نتواند نشست. اکوار: جمع کور: پالان، یا پالان با ساختگی آن. طَرَب: صفت مشبَّه از مصدر طَرَب. صاح: اسم فاعل از مصدر صَحَو: هوشیاری و هوشیار شدن از مستی. ثَمَل: صفت مشبَّه یعنی کسی که مستی او را بر باید.

فَقُلْتُ ادْعُوا لِنَجْلِي لِتَنْصُرْتَنِي وَ أَنْتَ تَخَذُلُنِي فِي الْحَادِثِ الْجَلِيلِ

پس گفتم من به کار بزرگی می خوانمت تا یاریم کنی و تو در این پیشامد بزرگ مرا فرومی گذاری!

گفتمش می خوانمت تا یاورم باشی به عشق

ترک من گفتی درین محنت به سویم ننگری!

ادعو: متکلم وحده مضارع از مصدر دعا. جُلِّي: کار بزرگ. جریر گوید:

وَإِنْ دَعَوْتَ إِلَى جُلِّيِّ وَ مَكْرَمَةٍ يَوْمًا كِرَامًا مِنَ الْأَقْوَامِ فَادْعِينَا

تَخَذُلُ: مضارع از مصدر خذل و خذلان: گذاشتن یاری. جَلل: از الفاظ اضداد است: کار بزرگ و کار آسان. شاعر گوید:

وَ لَإِنْ عَفَوْتُ لَأَعْفُونَ جَلَلًا وَ لَئِنْ سَطَوْتُ لَمُوهِنٌ عَظْمِي

تَنَامُ عَيْنِي وَ عَيْنُ النُّجْمِ سَاهِرَةٌ وَ تَسْتَحِيلُ وَ صَبَغُ اللَّيْلِ لَمْ يَحُلْ

آیا می خوابد چشم من در حالی که چشم پروین بیدار است و دگرگون می شود و رنگ شب (= سیاهی) هنوز برنگشته است؟

غافل از من خفتی و چشم ستاره روشن است

تو دگر گشتی، نگشته رنگ چرخ اخضری!

تنام: مضارع مؤنث از مصدر نوم یعنی خواب. عین: چشم؛ جمع آن عیون و اعین و اعیان.

شاعر گفته: كَأَعْيَانِ الْجَرَادِ الْمُنْتَظِمِ. نجم: ستاره و در صورت اطلاق مقصود ثریا (= پروین)

است. ساهرة: اسم فاعل مؤنث از مصدر سهر ضد نوم یعنی بیداری. تَسْتَحِيلُ: مضارع

مؤنث باب استفعال از مصدر استحالت به معنی تغییر. صَبَغُ: رنگ و به کسر صاد: آنچه که

بدان رنگ کنند. يحل: مضارع مجزوم که اصل آن يحول بوده است.

فَهَلْ تُعَيِّنُ عَلَيَّ غَيُّ هَمَمْتِ بِهِ وَ الْعَيُّ يَزْجُرُ أَحْيَانًا عَنِ الْفَشَلِ

آیا یاری می‌کنی مرا بر گمراهی‌یی که به آن همّت گمارده‌ام و گمراهی، گاهی انسان را از ترس باز می‌دارد.

سر به گمراهی نهادم ای رفیقان یاری گمراهی گه مانع آید از عوار مضطری
 تعیین: مضارع مخاطب باب افعال از مصدر اعانت؛ یعنی یاری کردن. عَیُّ: گمراهی و
 غَوًی: گمراه. در قرآن است: إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُبِينٌ. یزجر: مضارع از مصدر زجر: باز داشتن و
 راندن. احیان: جمع حین یعنی وقت. فشل: کاهلی و سستی و بددلی.

إِنِّي أُرِيدُ طُرُوقَ الْحَيِّ مِنْ إِضْمٍ وَ قَدْ حَمَاهُ زُمَاةٌ مِنْ بَنِي ثَعَلٍ

من می‌خواهم شب بر قبیله یار - که در اضم است - فرود آیم؛ در حالی که
 تیراندازانی از طایفه بنی‌ثعل از آن جلوگیری می‌کنند!

در دیار یار خواهم شد من از کوه اضم کان ز ابناء ثعل دارد نگهبان لشکری
 آرید: مضارع متکلم وحده باب افعال از مصدر ارادة؛ یعنی خواستن. طروق: مصدر ثلاثی
 مجرد یعنی آمدن در شب. حَیٌّ: قبیله و اَحْيَاءُ الْعَرَبِ: قومی که به جایی فرود می‌آیند.
 إِضْمٌ: کوهی است در سرزمین مدینه. حَمَا: ماضی از مصدر حمایت: نگاه داشتن و یاری
 دادن. زُمَاةٌ: جمع رامی یعنی تیراندازان. بنی‌ثعل: نام طایفه است.

يَخْمُونَ بِالْبَيْضِ وَ السُّمْرِ اللَّدَانِ بِهِ سُودَ الْغَدَائِرِ حُمْرُ الْحَلِيِّ وَ الْخَلَلِ

با شمشیر و نیزه‌های نرم، نگهداری می‌کنند سیه‌زلفانی را که زیور و جامه
 سرخ دارند.

پاس می‌دارند با تیغ درخشان نیزه‌ها زان سیه‌زلفان زیور سرخ جامه عبقری
 یخمون: مضارع از مصدر حمایت: نگهداری کردن و یاری دادن. بیض: جمع ابیض:
 شمشیر؛ صفتی است که جای موصوف را گرفته. سمر: جمع أسمر: نیزه؛ صفتی است که
 به جای موصوف نشسته. لدان: تثنیة لدن یعنی نرم. به: جار و مجرور ضمیر به «می»
 برمی‌گردد. شود: جمع أسود: سیاه. غدائر: جمع غدیره: زلف. حمر: جمع أحمر: سرخ
 خلی: پیرایه و زیور. خلل: جمع حله: آزار و ردا و بُرد یمانی.

فَنَفْحَةُ الطَّيِّبِ تَهْدِينًا إِلَى الْجِلْدِ
فَسِيرُ بِنَا فِي ذِمَامِ اللَّيْلِ مُعْتَسِفًا

ما را در پناه شب از بیراهه به سوی قبیله ببرا پس بوی خوش معشوق، ما را بدان خانه‌ها رهبری می‌کند.

سیر ده ما را شب تاریک از بیراهه‌ای چون رساند بوی، ما را در حریم آن پری سیر: امر از مصدر سیر. ذِمَام: جمع ذمه به کسر و فتح: حق و واجب و حرمت و آبرو، و اذمه نیز جمع آن است. معتسف: اسم فاعل باب افتعال از مصدر اعتساف یعنی بیراهه رفتن. نفحة الطَّيِّب: بوی خوش. تهدي: مضارع از مصدر هدی و هدایت. حِلل: جمع حُلّه: خانه‌ای که به آن فرود می‌آیند.

فَالْحَبُّ حَيْثُ الْعِدَا وَالْأَسَدُ رَابِضَةً
حَوْلَ الْكِنَاسِ لَهَا غَابٌ مِنَ الْأَسَلِ^۹

دوست در نزد دشمنان است و شیران گرد خانه‌اش جایگزین شده و برای شیران کنامی از نیزه است.

در نیستانی که بس شیر دلاور خفته است

در حریم آن بود ما را غزال معجری

حَبّ: به کسر «ح» یعنی محبوب و دوست و به ضم یعنی دوستی و محبت. عدا: یعنی اعداء دشمنان و این جمعی است که نظیر ندارد. أُسَد: جمع أُسَد؛ شیران. رابضة: اسم فاعل از مصدر ربض: اقامت نمودن در جایی. کِناس: خواب‌جای آهو. غاب: کنام شیر (= بیشه، نیزان). اسل: در اینجا مقصود نیزه است.

نَوْمٌ نَاشِئَةٌ بِالْجِزْعِ قَدْ سَقَيْتِ
نِصَالَهَا بِمِيَاهِ الْعُنْجِ وَ الْكَحْلِ

دختری را می‌خواهم که در میان دشت پرورش یافته و پیکانهای نگاهدارنده او به ناز و سیاهی چشم آب داده شده است.

نازینی قصد من باشد کزو سیراب گشت

تیر مژگانش به آب عشوه و افسونگری

نَوْمٌ: مضارع متکلم مع الغیر از مصدر أَمّ یعنی قصد. ناشئه: اسم فاعل مؤنث از مصدر نشو یعنی پرورش یافتن. جِزْع: میانه بیابان. سَقَيْتِ: ماضی مجهول مؤنث از مصدر سقی یعنی آب دادن. نِصَال: جمع نصل دم شمشیر یا پیکان و بر نصول نیز جمع بسته شده. عُنْج: کرشمه و ناز. کحل: سیاهی بالای پلکها یا سرمه‌گون بودن چشم به سرشت.

قَدْ زَادَ طَيْبُ أَحَادِيثِ الْكِرَامِ بِهَا مَا بِالْكَرَائِمِ مِنْ جُبْنٍ وَ مِنْ بَخْلِ

ترس و زفتی زنان بخشنده به خوشبویی سخنان جوانمردان افزود.

صحبت بخشنده مردان را بسی خوشتر کند

آنچه ترس و بخل باشد در زنان چادری

زاد: ماضی از مصدر زیادت. طیب: بوی خوش. احادیث: جمع احدثه: افسانه و سخن سپس به خلاف قیاس جمع حدیث شد. کرام: جمع کریم؛ صفت مشبّه از مصدر کرم یعنی جوانمردان و بخشاینندگان. کرائم: جمع کریمه مؤنث کریم یعنی زن جوانمرد و با مروّت و کریمتان به دو چشم گفته می‌شود. جُبْن: مصدر یعنی ترس. بخل: رجلٌ بخل: مرد بسیار زفت.

تَبِيْتُ نَارَ الْهَوَى مِنْهُنَّ فَي كَبِدٍ حَرَّى وَ نَارَ الْقِرَى مِنْهُم عَلَى الْقَلْلِ

در شب، آتش عشق زنانشان در دل سوزان شعله‌ور است و آتش میهمانی از

مردانشان بر سر کوهها زبانه می‌کشد.

آتش عشق زنانش در دلم سوزان بود روشن از مردانش بینی بر قلل نار قری

تبیّت: مضارع از مصدر بیتوته: شب را به روز آوردن. نارالهوی: آتش عشق. کبد: دل جمع: اکباد. حَرَّى: مؤنث أحرّ یعنی سوزان. نارالقری: آتش میهمانی. قلل: جمع قلّه: سرکوه.

يَقْتُلْنَ أَنْصَاءَ حُبِّ لَآ حِرَاكٍ بِهِمْ وَ يَنْحَرُونَ كِرَامَ الْخَيْلِ وَ الْإِبِلِ

زنانشان عاشقان رنجوری را که جنبشی ندارند می‌کشند و مردانشان اسبان و

شتران اصیل برای مهمانانشان سر می‌برند.

می‌کشند اینان به نازی عاشقان زار را می‌کشند آنان خیول و اشتران پروری

یقتلن: مضارع مؤنث از مصدر قتل یعنی کشتن. انصاء: جمع نضو شتر لاغر و جز آن و مقصود عاشقانی است که عشق آنان را رنجور و ناتوان کرده. حُب: مصدر یعنی دوستی. حراک: جنبش. ينحرون: مضارع از مصدر نحر: سر بریدن و ذبح کردن. خیل: گله اسب؛ اسم جمع است. ابل: شتران؛ اسم جمع است.

يُشْفَى لَدِيغِ الْعَوَالِي فِي بُيُوتِهِمْ بِنَهْلَةِ مِنْ غَدِيرِ الْخَمْرِ وَ الْعَسَلِ

زخمیان به نیزه در خانه‌های ایشان، به یک آشامیدن از آبگیر شراب و عسل بهبود می‌یابند.

زخم نیزه خورده، یابد در حریم او شفا

گر خورد یک جرعه از جامش شراب کوثری

یُشفی: مضارع مجهول از مصدر شفا: بهبود یافتن. لدیغ: فعلیل به معنی مفعول یعنی مارگزیده، جمع آن لَدَغی؛ مانند: قتلی. عوالی: جمع عالیه: سرنیزه. بیوت: جمع بیت، یعنی خانه. نهله: یک بار آشامیدن و منهل آشامیدنگاه. غدیر: آبگیر و آب که سیل سپس گذارد. خمر: شراب. عسل: شیرۀ زنبور نحل است؛ به پارسی انگبین گویند. سعدی گوید: چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

لَعْلٌ اِلْمَامَةُ بِالْجِزْعِ ثَانِيَةً يَدِبُ مِنْهَا نَسِيمٌ الْبُرْءِ فِى عَلْبِى

کاشکی بار دیگر در بیابان به قبیله فرود آیم تا باد بهبود از آنجا به دردهایم بوزد! کاشکی در منزل جانان گذاری افتدم تا نسیم عافیت بر من وزد زان صعتری! لَعْلٌ: از حروف مشبّهة بالفعل و برای ترجی است. المامة: مصدر باب افعال یعنی فرود آمدن و «تا» برای وحدت است. جِزْع: میانه بیابان. يَدِبُ: مضارع از مصدر دبیب: آهسته خرامیدن و نرم رفتن. نسیم: باد نرم. بُرء: مصدر و اهل حجاز به فتح «با» خوانند؛ یعنی بهبود یافتن از بیماری و برخاستن از آن. علل: جمع عَلت یعنی بیماری.

لا اَكْرَهُ الطَّعْنََةَ النَّجْلَاءَ قَدْ شَفَعْتِ بِرَشْفَةٍ مِنْ نِبَالِ الْاَغْيَيْنِ النَّجْلِ

ناخوش نیست مرا نیزه‌های پهن که جفت شده باشد به یک تیر از مژگان چشمان درشت آن زنان!

طعنة جانسوز نیزه نیست بر من ناگوار تیز چشمی گر بیندازد نگار آزری! اکره: مضارع متکلم وحده از مصدر کراهت و کراهیت و مکرهت یعنی ناپسند داشتن. طعنه: طعن زدن با نیزه؛ «تا» برای وحدت. نجلاء: بزرگ و پهن. شُفعت: ماضی مجهول مؤنث از مصدر شفیع یعنی جفت شدن. رشفه: رشف مصدر، یعنی تیر انداختن؛ «تا» برای وحدت است. نبال: جمع نبله: تیر و نیزه. اعین: جمع عین یعنی چشمها. نجل: جمع نجلاء: فراخ و درشت.

وَلَا أَهَابَ الصُّفَاخَ الْبَيْضَ تُسْعِدُنِي بِاللَّمْحِ مِنْ خِلَلِ الْأَسْتَارِ وَالْكِلِّ
 نمی ترسم از شمشیرهای پهن و سفیدی که به نگاهی از میان پرده‌ها و چادرها
 یاریم دهند.

کی بود با کی مراد دل ز رخشان نیزه‌ها با نگاهی گر کند دزدانه یارم یاوری؟!
 اهاب: مضارع متکلم و حده از مصدر هیبت و مهابت یعنی ترس. صفاح: جمع صفيحه:
 شمشیر پهن‌آور. بیض: جمع ایض یعنی سفید. تسعد: مضارع مؤنث باب افعال از مصدر
 اسعاد یعنی یاری دادن. لمح: مصدر است به معنی نگریستن و دیدن به نگاه پنهان، لمحة:
 دزدیدگی نگاه و پنهان دیدگی. خلل: فاصله میان دو چیز؛ جمع خلال. استار: جمع ستر؛
 چیزی که به آن می‌پوشانند. کلل: جمع کله: پرده و چادر.

وَلَا أُخِصِّلُ بِغِزْلَانٍ أَغَاظَ لَهَا وَلَوْ دَهْتُنِي أَسْوَدُ الْغَيْلِ بِالْغَيْلِ
 و رها نمی‌کنم آهو و شانی را که با من هم‌سخنی می‌کنند گرچه شیران بیشه مرا به
 سختی‌هایی دچار سازند.

کی کنم ترک غزالانی که معشوق من‌اند گرچه تا زندم به‌ناگاه آن همه شیر جری
 اُخِلَّ: ماضی باب افعال از مصدر اخلال رها کردن جایی را. غزلان: جمع غزال یعنی آهو و
 بر غزله هم جمع بسته شده است. تغازل: مضارع مؤنث باب مفاعله از مصدر مغازله
 یعنی گفت و گوی با زنان. دَهت: ماضی مؤنث دَهتة الدَاهِيَةِ: به بلای سختی دچار گردید.
 أَسْوَدُ: جمع اسد: شیر و بر اَسْدُ نیز جمع بسته شده است. غیل: به کسر و فتح غین: بیشه
 شیر و جنگل و رودبار جمع: اغیال و غیول. غیل و غوائل: سختیها و مصیبتها.

حُبُّ السَّلَامَةِ يُثْنِي هَمَّ صَاحِبِهِ عَنِ الْمَعَالِي وَ يُغْرِي الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ
 آسایش دوستی، همت مرد را از بزرگیها باز می‌دارد و به کاهلی باز می‌خواند.
 باز می‌تابد سلامت دوستی عزم تو را از معالی واکشانند جانب تن پروری
 حب: مصدر به معنی دوستی و میل. سلامت: مصدر به معنی راحتی و آسودگی و
 تندرستی. یشی: مضارع از مصدر اثناء یعنی باز داشتن از حاجت. هم: مصدر به معنی
 نهایت کوشش. معالی: جمع معلاة: بزرگی و بلندی در قدر و منزلت. یغری: مضارع باب
 افعال از مصدر اغراء: کسنی را به کسی یا به چیزی باز خواندن. مرء: یعنی مرد، واز همین
 کلمه است مرؤت یعنی مردانگی. کسل: مصدر به معنی سستی و کاهلی.

فَإِنْ جَنَحْتَ لِإِيَّهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي الْجَوِّ فَاَعْتَزِلْ^{۱۰}
 پس اگر به آسایش مایلی، در زیر زمین جای گزین و یا نردبانی در آسمان بگیر و از
 مردم دوری کن!

عافیت را خانه باید در بن غاری کنی یا که عزلت را به اوج آسمان باید بری
 جنت: ماضی مخاطب از مصدر جنوح یعنی میل کردن. اتخذ: فعل امر باب افتعال از
 مصدر اتخاذ یعنی برگزیدن و گرفتن. نفق: راه باریک در زمین که به سوی جایی رود.
 سلما: سلم نردبان جمع سلالیم. جو: میان زمین و آسمان. اعتزل: فعل امر باب افتعال از
 مصدر اعتزال: کناره‌گزیدن و دور‌گردیدن و جدا شدن.

وَدَعِ غِمَارَ الْعُلَىٰ لِلْمُقَدِّمِينَ عَلَيَّ رُكُوبَهَا وَاقْتَنِعْ مِنْهُنَّ بِالْبَلَلِ
 گردابه‌های بزرگواری را به پیشی جویندگان بر سواری آن واگذار و به نمی از این
 گردابها قناعت کن.

کار دریا را به دست مرد دریادان سپار تو قناعت کن از آن دریا بدین اندکتری
 دع: فعل امر یعنی واگذار کن.^{۱۱} غمار: جمع غمر: آب بسیار. مقدمین: جمع مقدم اسم
 فاعل باب افعال از مصدر اقدام: پیشی جستن. رکوب: مصدر به معنی بر نشستن.
 اقتنع: امر باب افتعال از مصدر اقتناع. بلل: رطوبت کم، نم.

رَضِيَ الدَّلِيلُ بِخَفْضِ الْعَيْشِ مَسْكَنَةً وَالْعِزُّ عِنْدَ رَسِيمِ الْأَيْتُقِ الدَّلِيلِ
 مرد فرومایه از بیچارگی به زندگی پست تن در می‌دهد و عزت در راه رفتن و
 کوشش شتران رام است.

خوارمایه تن به پستی می‌دهد در مسکنت

مرد را در سیر اشتر حاصل آید سروری
 رضی: رضا و رضوان و مرضاة یعنی پسند کردن. دلیل: صفت مشبّهه از مصدر ذل و ذلت و
 مذلت یعنی أدلا و أدلة. ذل به کسر یعنی مهربانی. خفض: پایین و پست. عیش: زندگی؛
 معاش و معیش نیز هر دو مصدر است. مسکنت: فقر و حاجت. رسیم: نوعی از رفتار شتر.
 ایتق: جمع ناقه از روی قاعده باید ائوق یا ائیق باشد، ولی قلب شده. ذلل: جمع ذلول:
 چهارپای رام مطیع؛ صفت مشبّهه است.

فَأَذْرَأُ بِهَا فِي نُحُورِ الْبَيْدِ جَافِلَةً مُعَارِضَاتٍ مَثَانِي اللَّجْمِ بِالْجُدْلِ

با این شتران در سینه‌های بیابانها با سرعت بران، در حالی که لگامهای جفت شده اسبان با مهارهای تافته شتران در سرعت برابری می‌کنند.
 مرکب خود را شتابان در دل صحرا فکن تا سبق گیرد لجامی با لجام دیگری ادراً؛ فعل امر از مصدر دره و دره یعنی دور کردن و دفع نمودن. نُحُور: جمع نحر: پیش سینه و جای گردن‌بند و در اینجا استعاره است. بید: جمع بیداء یعنی بیابان و از همین ماده است: باد الثی بیید اى هلك. جافله: اسم فاعل مؤنث از مصدر جفول یعنی باشتاب رفتن. معارضات: جمع معارضه اسم فاعل مؤنث از باب مفاعله: برابری کردن با چیزی و پیشاپیش کسی آمدن. مثانی: جمع مثنی، جَاءَ الْقَوْمُ مَثْنِي یعنی اثنین اثنین: دو نفر دو نفر. لجم: جمع لجام معرب لگام؛ بستنگاه از روی ستور. جُدل: جمع جدیل: مهار تافته در گردن شتر.

إِنَّ الْعُلَى حَدَّثْتَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تَحَدَّثُ أَنْ الْعِزُّ فِي النُّقْلِ ۱۲

بزرگواری با من سخن گفت و راست گفت که عزت در حرکت و انتقالهاست.
 دی معالی گفت با من این سخن از روی صدق
 کز سفرها حاصل آید سرفرازی و سری
 علّی: بزرگی و بلندی قدر و بلندی در منزلت. حدّثت: ماضی مؤنث باب تفعیل از مصدر تحدیث یعنی سخن گفتن. صادقه: اسم فاعل مؤنث از مصدر صدق یعنی راست گفتن. عزّ: ضدّ ذلّ یعنی ارجمندی. نُقِلَ: جمع نقله یعنی برگشتن و از جایی به جایی شدن.

لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ الْمَأْوَى بُلُوغٌ مَنِي لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَاوَةَ الْحَمَلِ

اگر ماندن در جای شریف کسی را به آرزوهایش می‌رساند، خورشید روزی داره حمل را ترک نمی‌کرد!
 آفتاب از برج برّه نامدی هرگز برون پایگاه برتر از بودی نشان مهتری شرف: مصدر یعنی بلندی و بزرگی. بلوغ: مصدر یعنی رسیدن. مأوی: بفتح واو و کسر آن اسم مکان به معنی پناه‌جای و جایی که شب و روز در آن باشش کنند. مئی: جمع منیه یعنی آرزو. لم تبرح: دور نمی‌شد، ترک نمی‌کرد. شمس: خورشید. داره: سرای و اخصّ از دار است و هر چیزی باشد و خرمن ماه و هاله. حَمَل: به معنی بره نام یکی از بروج دوازده‌گانه.

أَهَيْتُ بِالْحِظِّ لَوْ نَادَيْتُ مَنْسْتِمًا وَ الْحِظُّ عُنَى بِالْجُهَالِ فِي شُغْلٍ

بخت را فرا خواندم، اگر شنونده باشد و او از من رمیده و با نادانان سرگرم شده است.

بخت را دادم ندا کاش آن ندا را می‌شنید

کو ز من برگشته، با دونان کند همبستری

أهبت: ماضی متکلم وحده باب افعال از مصدر إهابه. أَهَابَ بِالْإِیْلِ: بانگ زد بر آن به لفظ هاب هاب تا بایستد یا باز گردد. حِظٌّ: بهره و بخت، جمع حظوظ. نَادَيْتُ: ماضی متکلم وحده باب مفاعله از مصدر ندا و مناداة یعنی فریاد زدن. مَسْتَمِعٌ: اسم فاعل باب افتعال از مصدر استماع یعنی شنیدن و گوش فرا دادن. جُهَالٌ: جمع جاهل یعنی نادان. شُغْلٌ: پیشه و کار و سرگرمی و به صورت شُغْلٌ و شَغَلٌ نیز آمده است.

لَعَلَّهُ إِنْ بَدَأَ فَضْلِيْنَ وَ نَقَصَهُمْ لِعَيْنِيْهِ نَامٌ عَنْهُمْ أَوْ تَنَبَّأَ لِيْ

شاید او اگر دانش من و نادانی آنان در برابر دیده‌اش هویدا شود، از آنها چشم فرو بندد یا بر من چشم بگشاید.

من بر آنم بخت، دیگر بار دریابد مرا گر ببیند نقص ایشان و ز من دانشوری
لعل: از حروف مشبّهة بالفعل. بدا: ماضی از مصدر بدو یعنی آشکار شدن. فضل: فزونی و دانش. نقص: ضد فضل، کم کردن در بهره و کم شدن. عین: چشم، جمع: أعین. نام: ماضی از مصدر نوم: خوابیدن. تنبّه: ماضی باب تفعّل از مصدر تنبه به معنی بیدار و هوشیار شدن.

أَعْلَلْتُ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقَبُهَا مَا أَضِيقُ الْعَيْشَ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ

نفس خود را به آرزوها سرگرم می‌کنم و در انتظار تحقق آنها می‌باشم. چقدر زندگی تنگ است هرگاه دامنه آرزو فراخ باشد!

نفس خود را می‌فرییم با فراوان آرزو تنگ بودی زندگی بی آرزوی سرسری
اعلل: مضارع متکلم وحده باب تفعیل از مصدر تعلیل: کسی را به طعام و جز آن مشغول کردن. نفس: جان، روح، روان. آمال: جمع امل یعنی آرزو و امید. أرقب: مضارع متکلم وحده یعنی در کمین و انتظار هستم. ماأضیق: فعل تعجب. فسحت: مصدر به معنی وسعت و گشایش؛ سعدی گوید:

فُسْحَتُ مِیْدَانَ ارَادَتِ بِيَارٍ تَا بَزَنَدُ مَرْدِ سَخَنگُوی گُوی

لَمْ أَرْضَ بِالْعَيْشِ وَالْأَيَّامِ مُقْبِلَةً فَكَيْفَ أَرْضَى وَ قَدْ وُلْتُ عَلَى عَجَلٍ
 به زندگی خرسند نبودم وقتی که روزگار به من روی کرده بود، حال چگونه
 خرسند باشم که شتابان از من روی گردانیده است؟!
 گاه اقبال جهانم هیچ خرسندی نبود
 چون بود حالم به ادبار جهان ششدری؟!
 لم ارض: از مصدر رضایت یعنی خشنودی. عیش: مصدر یعنی زندگی؛ معیشت و معاش
 مصدر میمی آن است. ایام: جمع یوم و در اصل آیوم بوده «واو» قلب به «یا» و در آن
 ادغام شده. مقبله: اسم فاعل مؤنث باب افعال از مصدر اقبال یعنی پیش آمدن و روی
 آوردن. وُلْتُ: ماضی مؤنث باب تفعیل از مصدر تولیه یعنی اعراض کردن و دور گردیدن.
 عجل: یعنی سرعت و شتاب.

غَالِي بِنَفْسِي عِرْفَانِي بِقِيَمَتِهَا فَصُنَّتْهَا عَنْ رَخِيصِ الْقَدْرِ مُبْتَدَلٍ
 شناخت ارزش خود، جان من را گرانبها کرد؛ پس خود را از قیمت ارزان و پست
 نگه داشتم.

قیمت نفسم ز ارج معرفت بالا گرفت تا مصونش داشتم از ابتذال و بی‌مزی
 غالی: ماضی باب مفاعله از مصدر مغالات یعنی گران خریدن. عرفان: مصدر یعنی
 شناختن، مصدر میمی آن معرفت. قیمت: عوض و برابر و ارزش چیز. صنّت: ماضی
 متکلم وحده از مصدر صون و صیانت یعنی نگهداری. رخیص: ارزان. قدر: اندازه. مبتذل:
 اسم مفعول باب افتعال از مصدر ابتذال یعنی پست و ناچیز بودن.

وَ عَادَةُ النَّضْلِ أَنْ يُزْهَى بِجَوْهَرِهِ وَ لَيْسَ يَعْمَلُ إِلَّا فِي يَدَيْ بَطَلٍ
 و خوی پیکان است که به جوهر خود بیابد و کارگر نیست مگر هنگامی که در
 دست دلاوری باشد.

تیغ جوهردار گرچه می‌درخشد برق وار جوهرش پنهان بود بی پهلوان گوهری
 عادت: خوی. نضل: پیکان تیر و پیکان نیزه و تیغ بی قبضه و کارد. یزهی: مضارع از زَهَى
 الرَّجُلُ: مرد نازید و بالید. جوهر: معرّب گوهر: اصل و نژاد و ماده هر چیز. يعمل: مضارع از
 مصدر عمل و در اینجا مقصود بریدن است. یدی: در اصل یدین بوده؛ تثنیه ید. «نون» آن
 به اضافه ساقط شده. بطل: مرد دلاور جمع ابطال و بطله: زن دلاور.

مَا كُنْتُ أَوْثِرَ أَنْ يَمْتَدَّ بِي زَمَنِي حَتَّى أَرَى دَوْلَةَ الْأَوْعَادِ وَ السَّفَلِ

نمی خواستم که روزگارم به درازا کشد تا چیرگی سفلگان و فرومایگان را ببینم.

بهتر آن بودی که عمر من نگشتی بس دراز

تا که بینم سفلگان را بر سریر سروری

اوثر: مضارع متکلم وحده از باب افعال از مصدر ایثار یعنی برگزیدن و کرامت کردن.

یمتد: مضارع باب افتعال از مصدر امتداد یعنی دراز و کشیده شدن. زمن و زمان: روزگار و

وقت. جمع: ازمنه و ازمان و ازمن. دولت: ظفر و چیرگی. اوغاد: جمع و غد: شخص پست

که فقط در فکر شکم خود است. سفلی: جمع سفله ناکس و فرومایه.

تَقَدَّمْتَنِي أَنَسٌ كَانَ شَوْطَهُمْ وَرَاءَ خَطْوِي إِذْ أَمْشِي عَلَى مَهَلٍ

مردمانی که نهایت سیرشان در پس گام من بود، بر من پیشی گرفتند، زیرا من به

آهستگی راه می‌روم.

مردمی برتر شدند از من که گر پویان شوند

بازگویی در پیم باشند اندر قهقری

تقدمت: ماضی مؤنث باب تفعّل از مصدر تقدّم یعنی پیشی گرفتن و جلو افتادن. اناس:

مردم و گاهی همزه آن حذف می‌شود. شوط: تک تا نهایت. وراء: سپس و پیش؛ از اضداد

است. خطو: گام. امشی: مضارع متکلم وحده از مصدر مشی یعنی راه رفتن. مهل: آرامش

و آهستگی و نرمی.

هَذَا جَزَاءُ امْرِئٍ أَقْرَانُهُ دَرَجُوا مِنْ قَبْلِهِ فَتَمَنَّى نُسْحَةَ الْأَجَلِ

این است سزای مردمی که همگنان او پیش از او مردند و او آرزوی فراخی زمان

برای خود کرده است.

این بُود اجر کسی کز رفته یاران شد جدا

باز خواهد دیر ماند در جهان ایدری

جزا: پاداش و مزد و سزا. اقران: جمع قرین: همنشین و همسال. درجوا: دَرَجَ الْقَوْمُ بآخر:

رسیدند و مردند. قبل: نقیض بعد یعنی پیش. تمنی: ماضی باب تفعّل از مصدر تمنی.

فسحت: گشادگی و فراخی. اجل: نهایت زمان عمر و مدت و مهلت.

وَإِنْ عَلَانِي مَنْ دُونِي فَمَا عَجَبٌ لِي أَسْوَةٌ بِأَنْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنِ زَحْلِ ۱۳

اگر زیر دست من بر من برتری جست شگفتی نیست مرا؛ اقتداست به خورشید که از ستارهٔ کیوان پایین‌تر است.

ناکسی گر برتر از من شد نباشد بس عجب

آفتابم زیر کیوان در شمار اختری

علا: فعل ماضی از مصدر علو یعنی بلندی. دون: نقیض فوق و شخص پست را نیز دون گویند؛ شاعر گوید:

إِذَا مَا عَلَا الْمَرْءُ رَامَ الْعُلَىٰ وَيَقْنَعُ بِالذُّونِ مَنْ كَانَ دُونَا

اسوة: پیشوا و اقتدا؛ در قرآن آمده: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. انحطاط: مصدر باب انفعال: کم شدن بها و فرود آمدن در منزل. شمس: خورشید، ستارهٔ روز، کوکب النهاری. زحل: کیوان، نحس اکبر در مقابل مشتری (= اورمزد) که سعد اکبر است.

فَأَصْبِرْ لَهَا غَيْرَ مُحْتَالٍ وَلَا ضَجِرٍ فِي حَادِثِ الدَّهْرِ مَا يَغْنِي عَنِ الْحَيْلِ

در برابر روزگار بردبار باش نه حيله گر و ملول؛ زیرا پیشامدهای روزگار مرد را از حيله‌ها بی‌نیاز می‌کند.

در گه بیچارگی صبری کن و آزاده باش

چونکه دور آسمان خود می‌کند چاره‌گری

اصبر: فعل امر از مصدر صبر: شکیبایی. مُحْتَال: اسم فاعل باب افتعال از مصدر احتیال یعنی حيله‌گری. ضجر: صفت مشبّهه یعنی بی‌قرار و ملول. حادث: اسم فاعل از مصدر حدوث. دهر: روزگار، جمع دهور. یغنی: مضارع باب افعال از مصدر إغناء یعنی بی‌نیاز کردن. حیل: جمع حيله، نیرنگ و مکر.

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ أَدْنَىٰ مَنْ وَثِقَتْ بِهِ فَحَاذِرِ النَّاسِ وَاضْحَبْهُمْ عَلَيَّ دَخَلِ

دشمن‌ترین دشمنان تو، نزدیکترین کسی است که به او اعتماد کرده‌ای. از مردم بترس و با آنها با نیرنگ آمیزش کن.

بدترین دشمن تو را آن که بدو دل بسته‌ای

الحذر هر آشنا را محرم خود نشمري!

أعدى: اسم تفضیل از مصدر عداوت یعنی دشمنی. عدوّ: دشمن. أدنی: اسم تفضیل از مصدر دنوّ یعنی نزدیکی. وثقت: ماضی مخاطب از مصدر وثوق یعنی اعتماد کردن. حاوژ: فعل امر باب مفاعله از مصدر محاذره و حذار یعنی با یکدیگر تخویف نمودن. اصحب: فعل امر از مصدر صحبت یعنی یاری کردن و آمیزش نمودن. دَخَلَ: مکر و فریب و بی‌وفایی؛ در قرآن آمده: لَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ.

وَإِنَّمَا زَجَلُ الدُّنْيَا وَوَاجِدُهَا مَنْ لَا يِعْوُلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

همانا مرد یگانه دنیا، کسی است که در دنیا به کسی تکیه و اعتماد نکند.

بهترین مرد جهان آن کس تواند بود که معتمد کس را نداند در جهان اغبری
رجل: یعنی مرد، جمع: رجال و رجالات و اراجل و به زن جمله نیز گویند؛ شاعر گفته است:

مَرَرُوا حَسِيبَ فَتَأْتِيهِمْ لَمْ يَبَالُوا حُرْمَةَ الرَّجُلَةِ

دنیا: مؤنث أدنی یعنی نزدیکتر، جمع: دنا و نسبتش دنیوی و دنیاوی و دنیی. واحد: اول عدد ولی مقصود در اینجا مردی است که دوّمی نداشته باشد. یعول: مضارع باب تفعیل از مصدر تعویل یعنی اعتماد کردن و تکیه نمودن.

وَ حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَعْجِزَةٌ فَظَنْ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ

خوش گمانی تو به روزگار نشانه ناتوانی است. به روزگار بدگمان و از آن ترسناک باش.

بدگمان شو بهر دنیا و از او در بیم باش

چون نشان عجز باشد این همه خوش‌باوری

حسن: مصدر یعنی خوبی. ظنّ: مصدر یعنی گمان و گاهی به معنی یقین می‌آید؛ چنانکه شاعر گفته است:

أَظُنُّ قَدْ مَاتَ التَّدِيءُ بَعْدَهُ وَ الظَّنُّ قَدْ يَأْتِي بِمَعْنَى اليَقِينِ

معجزه: مصدر میمی از عجز یعنی کوتاهی و تنبلی و ناتوانی. ظنّ: امر مخاطب از مصدر ظنّ. وَجَل: خوف و ترس.

وفاکم شد و بی وفایی بسیار گشت و مسافت میان گفتار و کردار در پیمانها گشاده گردید.

دست بد عهدی جدا بنمود قول و فعل را

خشک شد گلبرگ عهد و خار حيله شد...؟

وفا: مصدر یعنی به سر بردن دوستی و پیمان؛ ضدّ غدر. فاض: ماضی از مصدر فیض و فیوض و فیضان: بسیار شدن آب به اندازه ای که روان گردد. غدر: مصدر یعنی بی وفایی. انفرجت: ماضی مؤنث باب انفعال از مصدر انفراج: گشادگی و باز بودن. مسافت: بُعد و دوری. کُلف: دروغ و دروغ کردن وعده را یعنی خلاف آن کردن و هو فی المستقبل کالکذب فی الماضی.

وَ شَانَ صِدْقَكَ عِنْدَ النَّاسِ كِذْبَهُمْ وَ هَلْ يُطَابِقُ مُعْوَجٌ بِمُعْتَدِلٍ ۱۵

ناراستی مردم، راستی تو را معیوب ساخت و آیا کج با راست برابری می کند؟
ای دریغ از صدق، کان با کذب مردم لوٹ شد

کی زند پهلوی نهره با طلای شش سری؟

شان: ماضی از مصدر شین، ضدّ زین یعنی عیب. صدق: مصدر راستی، ضدّ کذب: دروغگویی. يطابق: مضارع باب مفاعله از مصدر مطابقه و طابق یعنی برابری کردن. معوج: اسم فاعل باب افعلال از مصدر اعوجاج یعنی کج بودن. معتدل: اسم فاعل باب افتعال یعنی راست گردیدن و میانه حال شدن.

إِنْ كَانَ يَنْجَعُ شَيْءٌ فِي ثَبَاتِهِمْ عَلَى الْعَهْدِ «فَسَبَقُ السَّيْفِ لِلْعَدْلِ» ۱۶

اگر چیزی سودمند باشد در پایداری مردم بر پیمانها، پس مانند پیشی گرفتن شمشیر است مر نکوهش را.

در ثبات عهد کس چیزی نباشد سودمند

بی وفایی مانده از روز نخستش مرده ری

ينجع: مضارع از نَجَعَ الدَّوَاءُ: دارو سودمند واقع شد و نَجَعَ الوَعْظُ: پند تأثیر کرد. ثبات: مصدر به معنی پایداری. عهد: جمع عهد یعنی پیمانها. سبق: مصدر یعنی پیشی گرفتن. عدل: به سکون، مصدر است و به فتح، اسم مصدر یعنی نکوهش.

يَا وَارِدًا سَوْزَ عَيْشِ كُلِّهِ كَدِرٌ أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الْأَوَّلِ^{۱۷}

ای آن که به بازمانده زندگی وارد شده‌ای که تمام آن تیره است و زندگی روشنت را در روزگاران پیشین از دست دادی.

صرف شد از تو صفای عمر در عهد شباب

ای که در پیروی به مرداب کدر روی آوری!

وارد: اسم فاعل از مصدر ورد یعنی وارد شدن برای آشامیدن آب. سَوْز: بقیه طعام یا شراب و سائر به معنی باقی است. کدر: صفت مشبّهه از مصدر کدورت یعنی تیرگی. انفقت: ماضی مخاطب باب افعال از مصدر انفاق یعنی دادن و بخشیدن. صَفْو: روشنی و صافی. اَوَّل: جمع اَوَّلِي مؤنث اَوَّل ضَدَّ آخر و به اولیات نیز جمع بسته شده است.

فِيمَ اقْتِحَامِكَ لِحْجِ الْبَحْرِ تَرْكِبُهُ وَ أَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةُ الْوَشْلِ

برای چه وارد دریا و بر لجه آن سوار می شوی، در حالی که چشیدن کمی از آن تو را بس است؟

تا نشاند جرعه آبی از دلت سوز عطش

از چه خود را در دهان موج دریا می بری؟

فیم: مخفف فیما، مانند علامَ لِامَ حَتَامَ عَمَّ؛ در قرآن است: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. اقتحام: مصدر باب افتعال یعنی خود را افکندن و وارد شدن. لِحْج: آب زیاد. همین طور است لَجّه؛ شاعر گوید:

روی زمین چو لجه دریا و ماه نو مانند کشتی که ز دریا کند گذار

ترکب: مضارع از مصدر رکوب یعنی سوار شدن و بالا رفتن. یکفی: مضارع از مصدر کفایت یعنی بس بودن. مَصّه: مصدر به علاوه «تا» وحدت و مَصّ یعنی چشیدن. وشل: آب کم؛ و از امثال است: وَ هَلْ فِي الرَّمْلِ أَوْشَالٌ.

مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشِي عَلَيْهِ وَلَا يَخْتِاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوْلِ^{۱۸}

پادشاهی قناعت را بیم زوال نیست و به یاران و خدمتکاران نیاز ندارد.

ملک خرسندی ندارد بیمی از روی زوال نیست او را حاجتی تا کس نماید یاوری

مُلک: سلطنت و شاهی. قناعت: خرسند بودن به بهره زندگی. یخشی: مضارع مجهول از

مصدر خشی و خشیه ترس و بیم. یحتاج: مضارع مجهول از باب افتعال مصدر احتیاج:

نیازمندی. أنصار: جمع نصیر؛ صفت مشبّهه از مصدر نصر یعنی یاران. حَوْل: جمع خائل: بنده و کنیز و خدمتکار؛ گاهی مفرد و گاهی جمع استعمال می‌شود.

تَرْجُوْا الْبَقَاءَ بِدَارٍ لَا تَسْبَاتُ لَهَا فَهَلْ سَمِعْتِ بِظُلٍّ غَيْرٍ مُنْتَقِلٍ^{۱۹}
 امید ماندن داری در خانه‌ای که پایدار نیست؟ آیا شنیده‌ای سایه را که
 بی حرکت باشد؟! بی حرکت باشد؟! در بقای داری فانی ای عجب دل بسته‌ای سایه کی دیدی نگردد زیر چرخ چنبری

در بقای داری فانی ای عجب دل بسته‌ای سایه کی دیدی نگردد زیر چرخ چنبری
 ترجمه: مضارع از مصدر رجاء: امیدوار بودن. بقاء: مصدر یعنی باز ماندن و باقیه نیز مصدر
 است؛ در قرآن است: فَهَلْ تَرَى مِنْ بَاقِيَةٍ. دار: خانه جمع آن دور و دیار، و مؤنث است و
 در آیه وَلَيَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ، مغنی و مثنوی و موضع فرض شده. ثبات: پایداری و استواری.
 ظل: سایه و گاه بر سیل استعاره «ظِلُّ اللَّيْلِ» گویند و مقصود تاریکی شب است. منتقل:
 اسم فاعل از مصدر انتقال یعنی تحوّل و حرکت.

وَيَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطَّلِعًا اِضْمَتِ فِي الصَّمَاتِ مَنجَاةً مِنَ الزَّلْكِ
 ای با خبر و آگاه بر رازها، ساکت باش که در خاموشی رهایی از لغزش است.
 ای که بر اسرار مردم واقفی خاموش باش

در خاموشی بی‌گمان راه سلامت بسپری
 خبیر: صفت مشبّهه از مصدر خبر یعنی آگاه و مطلع. اسرار: جمع سرّ یعنی رازها. مطلع:
 اسم فاعل از باب افتعال مصدر اطلاع. اصمت: فعل امر از مصدر صمت و صموت و
 صمات؛ یعنی خاموشی. منجاة: مصدر میمی یعنی رهایی و نجات. زلل: خطا و لغزش.

قَدْ رَشَّحُوكَ لِأَمْرِ لَوْ فَطِنْتَ لَهُ فَازْبِتَا بِنَفْسِكَ أَنْ تَرَعِي مَعَ الْهَمَلِ
 تو را برای کاری پرورش داده‌اند که اگر در آن تیزبین شوی، باید خود را دور
 بداری از اینکه با مهملان به چرا بروی (یعنی مجالست و معاشرت کنی)!
 گر بدانی بهر کاری بس بزرگت ساختند

نفس خود برتر شمار از اینکه با دونان چری
 رَشَّحُوا: ماضی باب تفعیل از مصدر ترشیح یعنی پرورش دادن. فطنت: ماضی مخاطب از
 مصدر فطنة و فطانت و فطانية یعنی زیرک و تیزهوش بودن. اربأ: فعل امر یعنی دور مدار.

تُرعی: مضارع مخاطب از مصدر رعی یعنی چریدن. هَمَل: شتر بدون چراننده؛ در مثل است: اخْتَلَطَ الرَّاعِي بِالْهَمَلِ.

پی‌نوشت

۱- برای آگاهی بیشتر از احوال او رجوع شود به: معجم‌الادباء، تألیف یاقوت حموی، ج ۱۰، صص ۵۶-۷۹.

۲- طغرابی مضمون بیت خود را از این بیت ابوالعلاء معری گرفته است:

و افقتهم فی اختلافٍ مین زَمَانِکُمْ و البدرُ فی الوهنِ مثلُ البدرِ فی السَّحَرِ

(شرح تنویر بر دیوان ابوالعلاء، ج ۱، ص ۵۱)

۳- میان رَأد و طَفَل صنعت تضاد است.

۴- قسمت دوّم این بیت از امثال سائره عرب است: «لَا نَأْتِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلِي» یعنی در این کار سودی مرا نیست. این مثل در نظم و نثر پارسی بسیار به کار رفته است؛ انوری گوید:

لِلَّهِ لِحْمَدِ كِه تَا حَشْر نَمِي بَايْد جِسْت در قطار تعبش تیر نه ناقه نه جمل

و بدان که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است (تاریخ بیهقی). و اگر در این کار ناقه و جملی داشتمی، پس از گزاردن آن فرصتها بود (کلیله و دمنه). خرس چون تفاسیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش در آن می‌دید (مرزبان نامه).

۵- این مضمون از بیتی از اشعار امرء القیس گرفته شده که چون به واسطه خونخواهی از بنی‌اسد که پدر او را کشته بودند، به دربار روم رفت و عاقبت مأیوس برگشت؛ این شعر را گفت:

و قد طَوَّفْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى رَضَيْتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَابِ

«من همه عالم را گشتم تا اینکه راضی شدم به جای غنیمت یافتن، سالم به خانه برگردم.» و اینکه سعدی گوید: «رَضِينَا مِنَ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ» از این شعر گرفته شده و همین‌طور بیت زیر که صاحب مرزبان نامه در کتاب خود آورده است:

إِنَّا بَكَ سَالِمًا نَصَفُ الْغَنِيمَةَ وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ

و بحتری نیز گوید:

وَ كَانَ رَجَائِي أَنْ أَوْبَ مُمْلَكًا فَصَارَ رَجَائِي أَنْ أَوْبَ سَلِيمًا

۶- اینکه عرب کاروان را «قافله» گوید، نوعی تفأل است به جهت امیدی که به برگشت کاروان

است و این کلمه متضمن معنی برگشتن است، همان طور که بیابان مخوف را تفلاً مفازه گفته‌اند، در صورتی که چنین بیابانی مهلکه است نه مفازه!

۷- آغاز بیت - بعینه - آغاز بیت حریری است که در مقامهٔ چهل و چهارم آورده است:

وَ ذِي شَطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمَحِ قَامَتُهُ صَادَقْتُهُ بِمَنْبَى يَشْكُو مِنَ الْجَدَبِ

۸- در این بیت صنعت مقابله به کار برده شده، زیرا جمع کرده بین حلاوت و مرارت، فکاهت و جد، شدت و رقت و یأس و غزل؛ مانند این بیت منتبئی:

أَزُورُهُمْ وَ سَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي وَ انْتَبَيْتُ وَ بَيَاضُ الصَّبْحِ يُعْرِئُ بِي

۹- صفدی گوید: اگر من گویندهٔ این بیت بودم، چنین می‌گفتم: فَالْحَبُّ حَيْثُ الْعِدَا كَالْأَشْدِّ رَابِضَةٌ.

۱۰- در این بیت اقتباس است از آیهٔ شریفه قرآن: فَإِنْ اسْتِطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ. سورهٔ انعام، آیه ۳۵.

۱۱- در زبان عرب دو فعل است که ماضی و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول ندارد و فقط فعل امر و مضارع دارد و آن دَعَّ و دَرَّ است که گفته نمی‌شود «وَدَعَّهُ» به صورت ماضی و بیت زیر را ضرورت شعری دانسته‌اند:

لَيْتَ شِعْرِي عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي غَالَهُ فِي الْحُبِّ حَتَّى وَدَعَهُ

۱۲- جملهٔ «وهی صادقاً فیما تحدّث» جملهٔ اعتراضیه است و این اعتراض را متأخران حشو لوزینج نامیده‌اند، مانند بیت عوف بن محلم:

إِنَّ السُّمَانِينَ وَ بُلُغْتَهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

۱۳- ارجانی (متوفی ۵۴۴) مضمون این بیت طغرابی را گرفته و گفته است:

وَدَعَ التَّنَاهِي فِي طَلَابِكِ لِلْعَلِي وَ أَقْنَعُ فَلَمْ أَرْمِثْ لِعِرِّ الْقَانِعِ
فِي سَابِغِ الْأَفلاكِ لَمْ يَحْلُلْ بِسَوِي زُحَلٍ وَ مَجْرَى السَّمْسِ وَسَطَ الرَّابِعِ

بیت طغرابی زیباتر و شیواتر است، ولی در بیت ارجانی فزون‌ی بیان است که به بودن شمس در فلک چهارم و زحل و فلک هفتم اشاره شده است.

۱۴- ابن قلاقس این مضمون را از طغرابی گرفته است:

غَاصَ الْوَقَاءُ وَ فَاصَّ مَا ءُ الْعَدْرِ أَنْهَاراً وَ غَدَرَا

۱۵- صفدی گوید: صنعت طباق و تضاد در بیت طغرابی کاملاً رعایت نشده، زیرا معوجّ مقابلش مایل است و همین مسامحه برای ابوطیب منتبئی اتفاق افتاده که گفته است:

نَطَرْتُ إِلَى الَّذِينَ أَرَى مُلُوكًا كَأَنَّكَ مُسْتَقِيمٌ فِي مُحَالٍ
فَإِنَّ تَقَى الْأَنَامَ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْعَرَالِ

و در مجلس سیف‌الدوله این ایراد را به متنبی گرفتند که محال مطابق مستقیم نیست، ولی قافیه تو را مجبور کرده که این دو را با هم بیاوری، و اگر می‌گفتی: «كَأَنَّكَ مُسْتَقِيمٌ فِي أَعْوَجَاجٍ» در شعر دوم چه می‌کردی؟ او بی‌درنگ جواب داد: «فَإِنَّ الْبَيْضَ بَعْضُ دَمِ الدُّجَاجِ» و حصار را از این زودگویی خوش آمد. عکبری نیز در شرح تبیان خود بر دیوان متنبی این موضوع را نقل کرده است.

۱۶- سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ؛ یکی از امثال سائره عرب است و اصل آن، این است که سعد و سعید پسران ضبّه برای جستن شترشان راه بیابان را پیش گرفتند. سعد برگشت و سعید برنگشت و ضبّه در انتظار او چشم به راه بود و خبری از او نشد؛ تا اینکه سفری برایش پیش آمد با حارث بن کعب به موضعی رسیدند. حارث گفت: من در این محل جوانی را بدین اوصاف کشته و این شمشیر را از او گرفتم. ضبّه چون دید شمشیر از آن فرزند مفقودش است، تاب نیاورد و حارث را کشت؛ سپس مورد نکوهش واقع شد و در جواب سرزنشها می‌گفت: «سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ» و مقصود طغرای این است که هیچ چیزی در پایداری مردم بر پیمانها سودمند نیست؛ چنانکه نکوهشهای مردم ضبّه را بر قتل حارث، بعد از پیشی گرفتن شمشیر سودمند نبود. جریر در بیت زیر این مثل را آورده است:

يُكَلِّفُنِي رَدَّ الْعَرَائِبِ بَعْدَمَا سَبَقَنَ كَسْبِقِ السَّيْفِ مَا قَالَ عَاذِلُهُ

۱۷- در این بیت صنعت تجرید به کار برده شده و آن عبارت است از اینکه شخص از خودش فردی را تجرید نموده، مورد خطاب قرار دهد.

۱۸- دو بیت زیر با بیت طغرای قریب به یک مضمون است:

هر که را خیمه به صحرای قناعت زده‌اند

گر جهان زلزله گیرد، غم ویرانی نیست

ای نفس برسته قسناعت شسو

کانجا همه چیز نیک ارزان است!

۱۹- قبل از «ترجو» همزه استفهام حذف شده است و این حذف جایز است؛ مانند:

قَوْلَهُ مَا أَدْرِي وَ إِنْ كُنْتُ دَارِيًّا بِسَبْعِ رَمِيْنِ الْجَمْرَامِ بَثْمَانِ

تقدیر این است: اَبْسَعِ رَمِيْنِ الْجَمْرَامِ بَثْمَانِ.